

مجید جهانبانی

یادهایی از دوران اشغال ایران توسط نیروهای متفقین

در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ در بجنوبه جنگ بین المللی، قوای روس و انگلیس بدون اعلان جنگ کشور ما ایران را اشغال نمودند. رضاشاه با حالت درماندگی از ذکاء الملک فروغی که پیشتر مغضوب او شده بود، استدعا کرد که به خاطر نجات وطن دوباره مقام نخست وزیری را بپذیرد و با مهاجمین وارد مذاکره شود. فروغی با قبول این پیشنهاد اعلام داشت که با توجه به کوتاهی وقت با همان کابینه قبلی کار خواهد کرد.

پس از استعفای رضاشاه و عزیمت او از ایران و آغاز سلطنت محمدرضا شاه، فروغی تصمیم گرفت که کابینه جدید خود را طوری تشکیل دهد که مورد قبول عامه باشد و همچنین اشخاصی را مقام وزارت بدهد که از نظر مردم شایسته و دارای سوابق پسندیده باشند. یکی از نامزدها، پدرم امان الله میرزا جهانبانی بود که او نیز بیجهت مورد غضب رضاشاه قرار گرفته و در سال ۱۳۱۶ از ارتش اخراج گردیده بود.

فروغی او را برای تصدی مقام وزارت کشور انتخاب کرد. امان الله میرزا در کابینه فروغی دو بار مقام وزارت گرفت: وزارت کشور و وزارت راه. در این انتخاب نظر فروغی بیشتر این بود که بین او و لشکریان اشغالگر روس و سفارت روسیه، شخصیتی امین و آگاه وجود داشته باشد. در هر دو سمت امان الله میرزا صمیمانه خدمت کرد.

به طور کلی عمر حکمرانی ذکاء الملک فروغی کوتاه بود. او دیگر مردی خسته و مریض بود و مخصوصاً بعد از آن که در جلسه مجلس شورای ملی یکی از تماشاچیان ابله و نادان ضربه ای به صورت او نواخت، با وجود داشتن رای اکثریت مجلس حاضر به ادامه کار نشد و آرای موافقین را کافی ندانست. فروغی در ۱۴ اسفند ماه از کار کناره گرفت. او تقریباً هفت ماه نخست وزیر بود.

پس از استعفای او نمایندگان نمی دانستند چه کسی را می توان پیدا کرد که جانشین فروغی باشد. شاید بنابر توصیه شخص فروغی بود که وکلای مجلس نظر به نخست وزیری آقای علی سهیلی دادند و باز شاید انتخاب امان الله

میرزا به سمت وزیر جنگ نیز بنا بر توصیه ذکاء الملک فروغی بود. مقام وزارت جنگ اهمیت بسیار داشت، زیرا او فرمانده قوا بود و ریاست شاه جنبه تشریفاتی داشت، همانطور که در قانون اساسی ایران پیش بینی شده است. در یکی از دیدارهای محمدرضا شاه با وزیر جنگ، اعلیحضرت به امان الله میرزا پیشنهاد کرده بودند که با موافقت وزارت جنگ دو سپهبد در مقام عالی به ارتش اضافه شود و گفته بودند یکی خود شما و دیگری مرتضی خان یزدان پناه باشد.



چرچیل و ولیعهد وقت ایران



سپهبد امان الله میرزا جهانبانی

امان الله میرزا به عرض می رساند که نمی دانم چه خدمت خاصی را اعلیحضرت مورد توجه قرار داده اند. ارتش ایران نه تنها خدمتی نشان نداده، بلکه شکست نیروهای ما در مقابل تجاوز روس ها و انگلیس ها از مرزهای ایران در شهریور ماه و عدم توانائی های ارتش، خود، نوعی سرشکستگی است. شاه می گوید یزدان پناه مدتی در دانشکده افسری فرمانده من بود و من به او این وعده را داده ام. امان الله میرزا همچنان در مخالفت خود پایدار می ماند و

عکس العمل منفی مردم را یادآور می‌شود. امان‌الله میرزا به شاه اظهار می‌دارد که می‌توانیم راه حلی برای این امر پیدا کنیم و آن این است که اعلیحضرت امریه لازم را صادر فرمایند، آن وقت اینجانب ضمن سپاسگزاری از مراجع اعلیحضرت با اعلام دلایل لازم از قبول مقام و درجه جدید خود عذر خواهم خواست و مسلم است که سرلشکر مرتضی خان هم همینطور رفتار خواهد کرد. وقتی امریه شاه ابلاغ شد، استنکاف امان‌الله میرزا به عرض رسید، ولی آقای سرلشکر یزدان پناه بلافاصله با شادی بسیار درجه جدید را پذیرفتند و ستاره دیگری را به پاگون و سردوشی خود اضافه کردند.



اشغال ایران توسط قوای متفقین

در فردای آن روز که در حضور وزیر جنگ جلسه‌ای تشکیل شده بود، مرتضی خان داخل سالن می‌شود. امان‌الله میرزا با توجه به درجه سپهبدی یزدان پناه از جا بلند می‌شود و افسران دیگر به تبعیت این امر به حالت خبردار در برابر نامبرده به پا می‌خزند. مرتضی خان یزدان پناه با نوعی شرمساری و ناراحتی در کنار دیگران قرار می‌گیرد.

پس از خودداری امان‌الله میرزا از پذیرفتن درجه سپهبدی که قبول آن با همه حقیقتی که دارد برای خوانندگان گرامی باور کردنی نیست، شاه خود یا با نصیحت دیگران یک قطعه نشان درجه اول همایون برای امان‌الله میرزا فرستادند. در ایران قبل از این فقط ذکاءالملک فروغی این نشان را از رضاشاه گرفته بود. پدرم با مسرت خاطر

خانواده را دور هم جمع کرد و نشان را در معرض تماشای ما قرار داد و از مراسم شاه سپاسگزاری کرد. البته بعدها من کمتر عکسی از اکثر امراء ارتش دیدم که این نشان را به خود آویزان نکرده باشند.

خاطره جالبی که از تابستان ۱۳۲۳ به یادم مانده، مسافرت فامیل ما به مازندران است. شاه در دیداری با آشفتگی به امان الله میرزا گفته بود که از وضع شمال هیچوقت خبر درستی نمی رسد و گفته ها ضد و نقیض هستند. مثلاً خبر داده اند که روس ها هتل های شمال و قصر مرمر رامسر را اشغال کرده و پس از تخریب، بعضی اتاق ها را تبدیل به آخور اسب ها نموده اند. امان الله میرزا گفته بود اگر اعلیحضرت مایل باشند بنده می توانم برای بازرسی به آنجا بروم و گزارش درست را پس از دیدارهای لازم به عرض برسانم. باید یادآور شد که امان الله میرزا در جوانی تحصیلکرده دانشکده افسری روسیه تزاری بود و زبان روسی را با شیوایی صحبت می کرد.

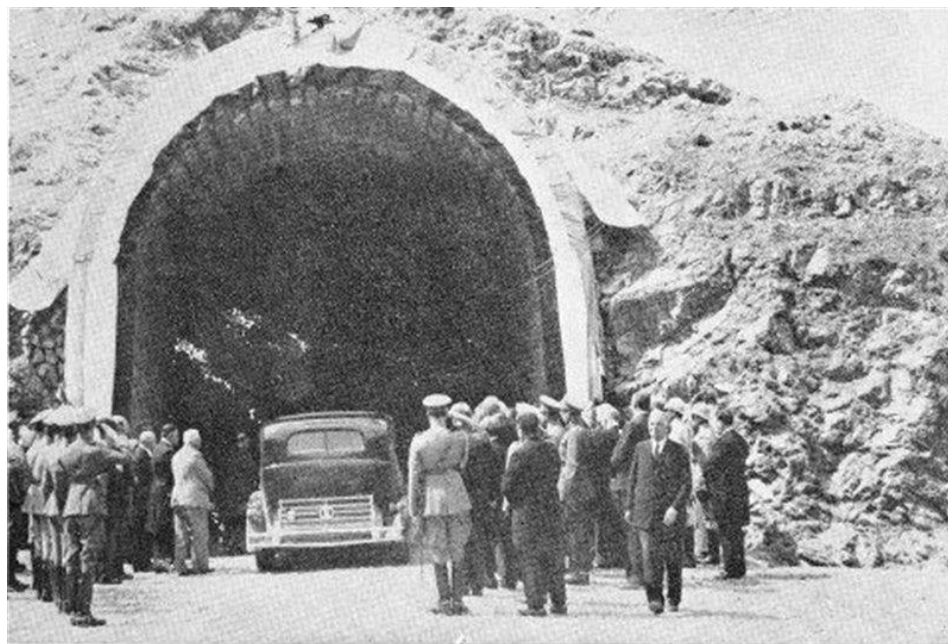
شاه با تعجب می گوید شما می توانید؟! امان الله میرزا می گوید مانعی نمی بینم. تعجب شاه کاملاً به جا بوده، زیرا روس ها در اشغال شمال ایران در سال ۱۳۲۰ اعلام داشته بودند که هر مقام یا مامور دولت ایران که بخواهد وارد قسمت مربوط به ارتش شوروی بشود باید با اجازه و موافقت از دولت یا ارتش شوروی باشد.

خاطره ای که من به یاد دارم مربوط به زلزله وحشتناک گرگان است که در فروردین ماه سال ۱۳۲۳ واقع شد، شاه و علیاحضرت ملکه فوزیه تصمیم گرفته بودند که برای کمک و دلجویی از مردمان مصیبت دیده، عازم گرگان بشوند. روس ها با اطلاع از این امر تعداد زیادی سرباز به عنوان گارد احترام در مسیر حرکت شاه قرار داده بودند. محمد رضا شاه از سخت گیری های روس ها آگاهی و خاطره لازم را داشت.

پدرم روز بعد در صحبت با فرمانده روسی می گوید که فامیل اصرار دارند که برای شکار مرغابی و آب تنی در دریا به مازندران برویم و از ژنرال روس دعوت می کند که او هم در شکار شرکت نماید. فرمانده از حضور خود به علت گرفتاری ها در تهران عذرخواهی می کند و آرزو می نماید که امان الله میرزا در شکار موفق باشد.

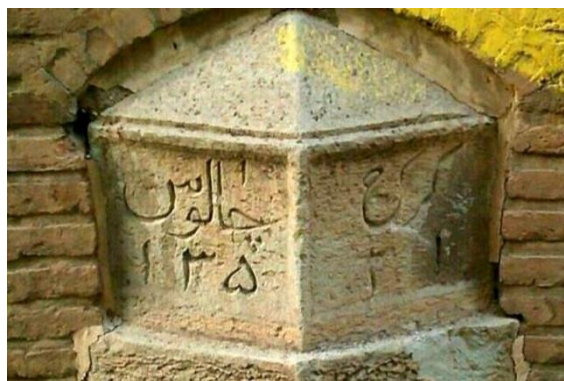
فردای آن روز پدرم ترتیبی داد که تعدادی از بانوان فامیل و جمعی از اطفال، پسر و دختر با دو دستگاه اتومبیل عازم شمال شویم. یک اتومبیل بزرگ نظامی به سرنشینی پنج تن گروهان ایرانی با مسلسل های دستی ما را اسکورت می کردند. در آن سفر من طفلی دهساله بودم و در عمر کوتاه خود شمال ایران و دریای مازندران را هرگز ندیده بودم. خاطره آن سفر به قدری برایم هیجان انگیز بود که تاکنون حتی در عالم پیری لحظات آن را به خاطر دارم.

دیدار و عبور از جاده نوساز شمال (جاده چالوس) با آن همه پل های محکم و استوار و مخصوصاً گذر از تونل بلند کندوان حیرت انگیز بود. جاده جدید و زیبای شمال "جاده مخصوص" نامیده می شد و شاید عشق رضاشاه به شمال آن جاده را به وجود آورده بود.



افتتاح تونل چالوس

در طول راه پر پیچ و خم شمال به خاطر ندارم که حتی یک اتومبیل سواری دیده باشم. مدخل ورود به شهر چالوس با یک تخته تیر بلند و محکم بسته بود و یک سرباز روس با تفنگ و سر نیزه پاسداری می داد. او با مشاهده ما و سربازان مسلح فریادی بلند کشید و افسری که به نظر من سالخورده می رسید از اتاقکی چوبی بیرون آمد و با حیرت و تعجب ما را نظاره کرد. پدرم چند کلامی به روسی گفت و بعد نامه سر فرمانده ارتش شوروی در ایران را به دست او داد. افسر روس با مشاهده نامه و جواز مخصوص، کلاه خود را محکم کرد یک قدم به عقب رفت و سلام نظامی داد و از اینکه راه بسته بود عذرخواهی نمود، به فرمان او سرباز، تیر بزرگ را بالا برد و ما دقیقاً بعد وارد مهمان خانه چالوس شدیم.



جاده چالوس

در مهمانخانه همه کارمندان حضور داشتند. رئیس آنها پیش آمد و تعظیمی غرا نمود، مثل اینکه همه از حضور ما شاد و خرسند شده بودند. پدرم از اوضاع مهمانخانه و روش روس ها می پرسیدند. رئیس گفت که روس ها پس از ورود به شهر چند نفر را به مهمانخانه فرستادند، آنها یک صورت کلی از اثاثیه مهمانخانه حتی قاشق ها و چنگال ها تهیه کردند و صورت را به امضاء اینجانب که رئیس بودم رساندند و گفتند که شما همه روزه باید سر خدمت حاضر باشید و اگر کمترین چیزی در این مهمانخانه گم شود حکم اعدام خواهید داشت. ما هر روز اینجا هستیم و مواجب و حقوقی هم دریافت نمی کنیم. برای شام ما قرار شد قدری املت درست کنند، آنها با نظم و ترتیب از ما پذیرایی کردند.

چون مسافرت ما به عنوان شکار بود روز بعد واقعاً به شکار غاز و اردک پرداختیم و بعد عازم رامسر شدیم. روس ها تعداد زیادی دیده بان های بلند در کنار دریا برپا کرده بودند و از آن آشیانه ها با دوربین های قوی دریای خزر و

اطراف را مشاهده می کردند. آنها با این نگرانی که مبدا آلمانی ها به نحوی ظاهر شوند، اتومبیل های ما را نیز زیر نظر داشته و دیده بان ها به وسیله تلفن با هم در ارتباط بودند.

وضع کاخ مرمر رامسر و مهمانخانه آنجا دقیقاً شبیه چالوس بود و همه چیز مرتب به نظر می رسید. ما پس از شکار بیشتر و آب تنی و شنا در دریای مازندران به چالوس مراجعت کردیم.

در چالوس من مقابل مهمانخانه قدم می زدم که مردی که راننده یک کامیون بود به من نزدیک شد. او با حالت التماس گفت به آقای خودتان بگویید که به من کمک کنند. پرسیدم چه می خواهی؟ گفت افسر روس مانع حرکت من شده و من باید بارهای خود را به تهران برسانم، پدرم با آگاهی از قضیه با افسر روس صحبت کرد. او گفت دستور دارد که مانع حرکت کامیون ها از جاده مخصوص بشود.

پدرم به راننده گفت که متأسفانه کاری از دست او ساخته نیست. پس از مدتی ما به سوی تهران حرکت کردیم. چند فرسنگ پس از چالوس، من با دقتی که مخصوص کودکان است کامیون را دیدم که در حرکت است. پدر با نشانی من راننده را متوقف کرد تا بداند که او چگونه اجازه عبور گرفته است. راننده گفت که مبلغی شاید حدود ده تومان به افسر روس پرداخته و او اجازه حرکت داده است.

این گذشت و ما به تهران رسیدیم. اما چند روز بعد ملاحظه کردم که پدر ناراحت است. وقتی علت را پرسیدیم معلوم شد که در مراجعت از شمال فرمانده روسی نظر امان الله میرزا را درباره بازدید شمال جویا شده بود. امان الله میرزا نظام سربازان و همچنین وجود دیده بانان را در ساحل دریا مورد تمجید قرار داده، ولی دریافت رشوه افسر نگهبان را خلاف انضباط اعلام نموده بود. فرمانده روسی در روز مزبور به اطلاع پدر رسانده بود که مامورانی را به چالوس فرستادم و معلوم شد که افسر پیر عادت به دریافت رشوه کرده بود. پدر گفته بود لابد او را تنبیه کرده اید؟ فرمانده گفته بود بلی او را دیروز صبح به جوخه اعدام سپرده اند!

پدر که بسیار ناراحت بود گفت: مثل اینکه من موجب مرگ او شده ام. او "فوق العاده متأسف بود". ما جملگی گفتیم که آن افسر یک سرباز مهاجم بود و باید از مردن دشمنان به هر صورت که باشد شاد باشیم. اما شاید هم با نشان دادن کامیون، من، گناهکار اصلی بودم، نه پدرم!

مجید جهانیانی

ویرجینیا،

۲۰ جولای ۲۰۲۳